

www.IranMeet.com



یر گاهی ی
ین تنهایی ی

یک پاهای ی

یوار بهم پی ی

نقش وهمی ی

نفس آدم ها

هر نشاطی ی
ین گوشه پژمرده هوا

یکنم هر چ ی
ی

نقش هایی که کشید

طرح هایی که فکندم در شب، ی

یر گاهی است که چون من همه را ی

دست ها ، پاها در قی ی

ی ی

کس خبر کی ی

کی ی ی

ی ی ی

بیش را از ساحل افکندم در آب،
یک از ژرفای ی ی

یوارها طرح شکست.

کس دگر رنگی ی ی

ی ی

ین منزل نهادم پای
ی کاروان بگسسته ام.

ی ی
یک بر ای

ی ی ی کشد از بام ها :

ی خندد به راه شهر من.

ی یزد هنوز از خلوتم.

ی

ی ی ی

ی ی

لب های ی

ی ی

در هم دویر ی

ی ی

ی

ی

همپای رقص نازک نی

ی ی ی

ی

ی ی یاهی :

ی ی

ی یه ها شده وی

ی ی

کاخی

ی

یاهی ی

ی
که نگاهی

ی دانم که چشمی

یک می بینم ز روزن های
ی

!

ی
ی
بسته هر بانگی ی

ی

ی :

ی
ی هست که می ی

ی افتاده ز کار.

ی
ی اش خشک گلو.

ی ی

ی
هر قدم پی

ی
ی
اندکی ی
ی کند فکر که می ی

ی

ی
کوه خاموش است.

ی

ی رنگ کیبود.

ی ی

ی

ی

ی یک .

جغد بر کنگره ها می
لاشخورها، سنگی
از هوا، تک تک ، آی
ی
کنده منقار ز جا چشمانش،
ی ی
مانده دو گود کبود.

ی ی ی ی
ی ی
ی
ی

شاخه ها پژمرده است.
سنگ ها افسرده است.

ی
ی
ی ی
ی
ی

ی غمناک

ی
ی
ی ی هست و چراغی

ی کنم ، تنها، از جاده عبور:
ماندند ز من آدم ها.

ی ی
ی افزود مرا بر غم ها.

فکر تاریکی ی ی ی
ی
قصه ها ساز کند پنهانی.

ی که بگویم
اندکی
هردم ای
ی ی
یک است:
:
یک است!

ی کو که به دل انگیز
ی کو که به دریا
ی کو که بدان آویز

ین است که شب نمناک است.
یگران را هم غم هست به دل،
یک، غمی غمناک است.

ی
یرد آخر که : ی
ی ی

دل را به رنج هجر سپردم، ولی
یان شام شکوه ام.

ین عمر پر شکست:

ی ی ی ی

ی خشک نکوی
یکن کسی ، ز راه مددکاری
ی

ی :
کندی نهفته داشت شب رنج من به دل،
اما به کار روز نشاطم شتاب بود.

ی
بانگ سرور در دلم افسرد، کز
ی ی ی

از هجوم نغمه ای بشکافت گور مغز من امشب:
ی را جان به رگ ها ری

ی ی
ی :
و به خاک روزهای
یک پندار تو بیهوده است:

بیکر من مرگ را از خویر ی
سرگذشت من به زهر لحظه های
من به هر فرصت که ی
ی
ی دهم پی ی
که قرارت را کند در رنگ خود نابود.
ی
در تپش های ی
نقش های

ی ی یک طرح شوم.
ی ی
ی آورد بر مغزم هجوم.

با نفس های ی
پی
ی هوس لبخندی

ی
کو چراغی که فرورد دل ما؟
هر که افسرد به جان ، با من گفت:
ی کو که بسوزد

ی ی
یهوده نگهبانش برد.
ی کلنگ،
ی

باد نمناک زمان می
ی ی بیکر ما.

سرنگون خواهد شد بر سر ما.

ی ی سکوت:
ی ی غول ها سر به زمی ی
ی ی پیش مبادا بنهی
چشم ها در ره شب می ی !

تکیه گاهم اگر امشب لرزی

با نفس های
پیکری

سکوت ، بند گسسته است.
کنار دره ، درخت شکوه پیکر بی ی.

ی ی

یم در رگ هر برگ می
نشسته در پس هر صخره وحشتی به کمی
کشید یک سنگ سوسماری

نهفته جنبش پیکر.
ی نگرد سرد ، خشک ، تلخ ، ی

ی تن کوه می خزد راهی
به راه ، رهگذری.
یال دره و تنهایی

کشیده چشم به هر گوشه نقش چشمه وهم:
ز هر شکاف تن کوه
پیکری
به خشم از پس هر سنگ
کشید ی

غروب پر زده از کوه.
یر راه و راهگذر.
ی بزرگ ، پر از وهم

یک
سکوت بند گسسته است.

...

....

ی

ی ی ی
زهر این فکر که ای
ی یوار رگ هستی

ی
بر چهارچوب پ
ی
یشناک مانده و خاموش:

ی
از هی

ی
یک جسد سرد
در خلوت کبود اتاقم.
هر عضو آن ز عضو دگر دور مانده است ،
یی که قطعه ، قطعه دیر

ی
بر چهره‌هاش که حی
سه حفره کبود که خالی

ی
بی فساد پرور و زهر آلود
تا مرزهای

ی
بر هرچه هست، روشن و خوانا کشی
ی
که روزهای

ی
از هم شکافتم،
رفتم درون هر رگ و هر استخوان آن
ی

ی ی

ی
ی

ی
بیکر او گرم یک جدال
بسته است نقش بر تن لب های
ی یک سوال

ی

ی شد کبود.
ی که من بودم
ی هوای
ی ی من همچون دگر شب ها
ی ی

با خود آوردم ز راهی
سنگ های
از نگاهم هر چه می ی
که خیالم رنگ هستی
روز و شب ها رفت.
یگر دست از کارم.
نه مرا حسرت به رگ ها می
یال رفته ها می
یک پندارم، پس دی
نقش های ی ی
طرح ها از اهرمن می ی
ی مانند شب های
ی یکر دی :

ی کنار شب
ی
ی یاه آمده از راههای
ی بام شب شکست.

ی شکست رنگ
از هم گسسته رشته هر آهنگ.
تنها صدای مرغک بی باک
کوت ساده می ی
با گوشوار پژواک.

یاه آمده از راههای
ی بام بلند شب شکست
ی تکان.

بر شکل های درهم پندارش.
ی دهد آزارش:

گل های رنگ سر زده از خاک های
در جاده های

ی
هر دم پی پی ی
ی کشد به ی

ی
ی شکسته است.

ی
افسانه شکفتن گل های

ی
ی کناره عبور کرد:
ی کناره ای

تنها ، و روی

ی
یک پای
یا، همه صدا.

باد هراس پیکر
ی کند به ساحل و در چشم های
ی کند.

هی بیزند که : ! کجا می ی ، کجا؟
ی

هی پی : کجا می ی
ی
و باد همچنان...

ی

یز از غرور تهاجم.

ی پر از نهی

ی کشد به ساحل و می

یک سایه را که برده شب از پیکرش شکی

یا، همه صد .

ی

باد هراس پیکر

ی کند به ساحل و ...

ی یک
که صدایی یی یی یی
و کسی کس را نمی ی یک ،
یک نفر از صخره های کوه بالا رفت
و به ناخن های

ی کند نقشی
یدش هیچکس دیر
ی را که از زخم تنش جوشید ی صخره ها خشکی

پان برده است طوفان نقش هایی
که بجا ماند از کف پای
گر نشان از هر که پرسید
بر نخواهد آمد ی

هیچکس از ره نمی
ی که در کار شکفتن بود.

کوه:
ی ی
ی ی
یک آن لحظه که ناخن های
ی کار کردن را کند آغاز ،

کوه را
برق روشن کرد سنگی را که حک شد روی
یکر نقشی که بای
ی کوتاه

باد و باران هر دو می کوبند :
باد خواهد برکند از جای ی
و باران هم
خواهد از آن سنگ نقشی ی
هر دو می کوشند.

یک سنگ بی ی
بیغ کوه ی

سال ها آن را نفرسوده است.
کوشش هر چی یهوده است.
کوه اگر بر خوی ی
سنگ بر جا همچنان خونسرد می
ی ی ی که رویش کند در یک فرصت باریک

یک نفر کز صخره های کوه بالا رفت
ی یک.

ی ی
هیچکس نی
لکه ای ی
که شود قای
ی یک.

ی ی
یکرش را ز رهی
ی ادراک فرو.
هیچکس نیست که آیر
و به آب افکندش.
یر وقت که هر کوهه آب
حرف با گوش نهان می
ی ی رسد از راه که گویر
یک شب طوفانی .

رفته بود آن شب ماهی ی

ی ی
ی ی

ی ی
صبح آن شب ، که به دریر
ی کوفت به موجی ی
چشم ماهی ی ی
ی ی را به ره آب که داشت

ی ی
پس کشاندند سوی
به همان جای که هست
در همین لحظه غمناک بجا
یکی

ی ی
ی رسد آن موج که می ی
ی ی
ی ی

وهم

جهان ، آلوده خواب است.

ی هر تپش ، هر بانگ

چنان که من به روی ی

یوت که نقش دلپذیر ی

ی : ی

یین همه انگار ی

چه پنهان رنگ ها دارد فری ی !

جهان آلوده خواب است و من در وهم خود بی :

ی ی ی ی ی

یین خلوت که حی ی

پنهان

حرف ها دارم

ی ی که می ی نهان از چشم

ی ی ی !

ی

کز نهان خلوت خود می ی

ی را از کف من می یی

در کجا هستی نهان ای !

یر تور سبزه های

یا درون شاخه های

ی ی ی یک مرداب

یا که می یی کنار چشمه ادارک بال و پر ؟

هر کجا هستی

ی یی ی

ی !

ی کوبد به بام ابر.

ی ی ی


ی ی

ی ی کنی

سرود زهر

ی مکم پستان شب را

ی چشم پر خاکسترش را با نگاه خوی ی کاوم.



ی ی ی
زهر می یزد به رگ های ی ی
تا کند آلوده با آن شی
ی آن که رد فکر او را گم کند فکرم،
ی کند رفتار با من نرم.
یک چه غافل!
نقشه های ی !
نبض من هر لحظه می
ی داند که رویی
هستی پر بار من در منجلاب زهر
ی داند که من در زهر می ی
پکر هر گریه، هر خنده،
در نم زهر است کرم فکرم زنده،
ین زهر می ی ی

و مهتاب از پلکان نی ی
ی ی
ی جامه هاشان با رنگ افق پی
زمزمه های ی کرد.

ی ی
ی ی
اکنون روی علف ها هستم
ی ی از کنار می
تپش ها خاکستر شده اند.
ی ی
فانوس آهسته بالا و پای ی
هنگامی که او از پی ی ی ی
ی را گم کرده بود.

ی ی
صخره ها چه هوسناکش بویی !
تا کی ی ی
در پست و بلند جاده کف بر لب پر آهنگ؟
زمزمه های

ی ی ی
کاش اینجا نچکی !
هنگامی که نسی ی یکر او در تی ی
فانوس از کنار ساحل براه افتاد.
کاش ای - یکی- نچکی !
ی ی

ی ی
به استخوان سرد علف ها چسبید
در گهواره خروشان دری ی کند.

جهنم سرگردان

ی ی
ین شاخه های شکسته می ی
مرا تنها گذار
ی
مرا با رنج بودن تنها گذار.
مگذار خواب وجودم را پر پر کنم.
یک تنهایی
ی ی یاها بی ی

ی ی ی
ی ی ی
ی ستون های ی ی ی

طلسم شکسته خوابم را بنگر

یهوده به زنجی

تپش جهنمی !

یده ام که پی
جهنم سرگردان!
مرا تنها گذار.

ی

ی

ی

ی

ی

ی شن های

یر خواب کوتاهم را می کشی

ی که گرمی

و در هواپی

ی که چون پای

ی

ی کشی

و چشمانم نوسان لنگر ساعت را در بهت خودش گم کرده بود.

ی شد در رگ های ی ی ی

همه گرمی

یرم را کشی

ی

ی

ی در هستی من دهان گشود.

ی

ی ی ی

و من کنار تصویری

ی ی که رگ های ی ی ی

ی نگاهم در تار و پودش می

هنگامی که سای

ی

بر شن های

ی ی ی ی

ی

ی !

ی ی

هنگام کودکی
 یونان ها،
 ی پشه های ی پنجره ها،
 یان لک های یوارها،
 هر جا که چشمانم بی ی ی
 ی یین گل کاشی ی
 و هر بار رفتم بچی
 ی ی

نگاهم به تار و پود سی
 ی رگ هایش را حس کرد:
 همه زندگی ی گل کاشی چکی
 گل کاشی ی ی
 ی ی که در خاک همه رویاها ی ی
 کودک دی ی ی
 یا تنها من بودم که در او چکی

نگاهم به تار و پود شکننده ساقه چسبی
 تنها به ساقه اش می ی ی
 ی ی
 ی را که خپ ی ی
 ی ی کاشی ها تپی
 ی ی
 ی ی

ی ی ی ی
 ی ی ی ی
 ی ی
 ی ی
 ی ی
 کوهی ی یین نگاهش را بری
 صدا از خود تهی
 و به دامن کوه آ ی ی
 پناهم بده، تنها مرز آشنا! پناهم بده.
 و کوه از خوابی ی ی
 ی رها شده داشت.
 ی ی ی ی

و در کرانه نادیده

کوه از خواب سنگی
بیدار

بیدار به رگ های
پناهم بده، تنها مرز آشنا! پناهم بده.

بیدار
خواب خطا کارش را نفری
و نگاهش را روانه کرد.

بیدار
نگاهی

بیدار در تنهایی

بیدار!
شوکران بنفش خورشید

بیدار بیابان ها لحظه لحظه نوشید
بینه نفس کشنده سراب
بیدار تر در هر گام زنده تر
در چشمانم چه تابش ها که نری!
و در رگ هایم چه عطش ها که نشکفت!

بیدار
و تو زهر دوزخی
بیدار این همه راهی که آمدم.

بیدار شب ها را هم می

بیدار
بیدار یاها که پاره شد!
یک ها که دور رفت!

بیدار
که پای

بیدار
و تو زهر دوزخی
بیدار این همه راهی که آمدم.

بیدار بیابان هاست.

بیدار یادگارش در آغاز سفر همراه بود.
بیدار هنگامی که چشمش بر نخستین

و من تنها شدم.

چشمک افق ها چه فریب ها که به نگاهم نیر !
انگشت شهاب ها چه بیراهه ها که نشانم نداد!

ی : ی
ین همه راهی که آدمم
زهر دوزخی ی
ین همه راهی که آدمم.

ی یشه ها

ین اتاق تهی یکر
! نگاهت به حلقه کدام در آویز

درها بسته
و کلی یکی
ی یوارها می :
گل های ی ی
ابرها در افق رنگارنگ پرده پر می
اقت را پر کرد
یکی ی

پاهای ی کهنه ات در پاشوی
ید از خاک بسترت روی
و خود را در حوض کاشی ی ی
ی ی ی
کودکی که چشمانش خاموشی
ی ی
یان هزاران نقش تهی
ی ی ی

ترا در همه شب های تنهایی
ی همه شیشه ها دی
ی :
یشه هاست!
ی ی یشه ها ترا می ی
ی !

ی ی
یه هامان ی
درها بسته
و کلی یکی

ی ی

ی حوض کاشی

ی ی ی
پیشه پنجره شکست و فرو ری :
ی پیشه ها
پیشه عمرش شکسته بود.

مرداب اتاقم کدر شده بود
و من زمزمه های خون را در رگ های ی ی
ی یکی ی ی
ی یکی ی کرد.

ی
ی پی رها شده ای
یده براهش بودم:
ی ی شکل زندگی
ی در چشمم زمزمه کرد.
رگ های
همه رشته هایی که مرا به من نشان می

ی
شور برهنه ای

ی
مرا در روشن ها می

ی ی

ی ی

ی ی

ی یکی
ی که؟

ی ی
یک اتاق آمی

ی ی
حس کردم با هستی
یهوده مکان را می کاوم:
ی

ی

ی رها شده بودم.

ی ی رنگ و سبک بر من می ی

کرده بود؟

ی

ی

ی

هوای

ی ی

ی

ی

ی

که لحظه ای

ناگهان صدایی

بی که به هیچ شباهت داشت.

ی ی ی ی ی کرد.

همی

ی

یکی ی ام رها شده بود.

ی

راهی ی

ی ی

ی

ی

ناگهان رنگی ی :

یکری ی علف ها افتاده بود.

ی که شباهت دوری

ی صدا همراه تپش های

ی اش آهسته بود.

ی ی

ی

ی

ی

ی

یچه رها می

ی

ی

ی

ی

ی

ی راهه فضا را پی

ی

و کنار مردابی

تپش های

مرداب کم کم زی

یاهی

یاهی یک و زی

ینه خود را شکافت:

تهی یاهی

شکاف سینه اش را با پرها پوشاند.

:

خلوت شفافش کدر شده بود.

ی بین پر کشی

ی راهه ای

ی

ی ررگ های ی کرد.

ینه او را شکافت

او از شکاف سی

یک و زی

و به روح خطا شباهت داشت.

شکاف سی پیراهن خود پوشاند،

ی اضطراب تنها

ی

:

ی

یاهی

از شکاف سی

و برگ هایش را در ته آسمان گم کرد.

ی اش در رگ های ی

ی ی ی

یاه از شکاف سی

افسانه شکاف را با پرها پوشاند.

بال های

ی راهه فضا سپرد.

ی یر نگاهش جان گرفت.

ی

ی ی ی

و همی
از همه لحظه های
و همه رویاهای

یک روی ی

به خاک افتاد.

ی ی ی

ی
بی
یک و زی
ی

بال های

ی معبد رها کرد.

ی ی
ی در سر راهش بود:

ی
ی
ینه او را شکافت

ی در رگ های
و چشمانش از دهلی یک روی ی ی

ی
یک و زی
به روح خطا شباهت داشت.

ی
همه خواب هایش در ته آنها جا مانده بود.
مرغ افسانه از شکاف سی ی ی
و نگاهش به سایه آنها افتاد.

ی ی
که روی

بال های

را در بهت یک رویا گم کرد.



مرد تنها بود.
 ی ی ی کشی
 ی ی ی
 ی ی ی
 ی ی ی کم کم زی
 و بر نوسان دردناکی ی ی

ی ی ی
 ی ی ی

ی ی
 ی
 که همه زندگی

بال های

ی ی

ی شباهت داشت.

ی ی
 ی کرد.

رگ های
 ی

ی

از شکاف سی

تهی ی ی
 شکاف سینه اش را با پرها پوشاند،
 بال های

ی فضا تنها گذاشت.

ی ی ی
 ی ی ی
 ی ی ی فضا را می ی
 ی

✦

ی
 ی یک یک نی
 ی همه ای ی
 کد ی ی
 ی ی

در پس درهای ی ی یاها،
ی یینه ها،
هر جا که من گوشه ای
یک نی ی ی
یی او لحظه لحظه در تهی ی ی
ی شکفتن او
ی

ی ی ی
یلوفر برگرد همه ستون ها می ی
کدامی ی
ی ی ی

ی ی
ساقه اش از ته خواب شفافم سر کشی
ی ی ی
ی ی ی ی
ی ی به همه زندگی ی ی
در رگ هایش ، من بودم که می ی
هستی ی
همه من بود.
کدامی ی
ی ی ی

ی ی
: دو جاپا بر شن های ی ی
از کجا آمده بود؟
به کجا می
تنها دو جاپا دی ی ی
بین نهاده بود.

ناگهان جاپاها براه افتادند.
ی ی همراهشان می ی
جاپاها گم شدند،
خود را از روبرو تماشا کردم:
ی

ی ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی ی
ی

ناگهان نوری

ی
: دو جاپا هستی ام را پر کرد.
از کجا آمده بود؟
به کجا می
تنها دو جاپی
ی بی بین نهاده بود.

پس از لحظه های
بر درخت خاکستری
ی ی
و هنوز من
ی های تنم را در شن های یاها فرو نبرده بودم
که براه افتادم.

پس از لحظه های
ی ی
یدارم کرد.
و هنوز من
پرتو تنهای
یک درونم نیفکنده بودم.
که براه افتادم.

پس از لحظه های
ی ی
ی
و هنوز من
ی ی
که براه افتادم

پس از لحظه های
یک لحظه گذشت:
ی از درخت خاکستری
ی ی ی
ی ی
و هنوز
که در خوابی ی ی

ی

یکی ی
ی ی
خودم را در پس در تنها نهادم

ی ی روزن تهی نگاهم را پر کرد.

ی ی
و همه شباهتم را در ناشناسی خود گم کرد.
پس من کجا بودم؟

ی ی ی
و من انعکاسی
که بیخودانه همه خلوت ها را بهم می
یان همه رویاها در سایه بهتی ی

در تنها مانده بودم.

همی ی یک در تنها دی

ی ی ی
ی ی ی

ی روزن انعکاسی

یکی

پیدا کردم

ین هشی ی

ی ی ین هشی ی

یکی ی

فکری در پس در تنها مانده بودم.

پس من کجا بودم؟

حس کردم جایی ی ی ی

همه وجودم را در روشنی ی ی ی تماشا کردم:

ی ی ی

ی

انعکاسی

پس من کجا بودم؟

یکی ی

بهتی در پس در تنها مانده بودم.

ی

ی لحظه ها
یکرم کنار نهر خروشان لغزید .

ی . ی ی

ی
و بخار سرشکم را در

ی ی برهنه و بی یان سرکرد
و خطوط چهره ام را آشفت و گذشت.

ی
یکرم را در ری یاهش بلعید .

ی

ی

نگاهی ی نهر خروشان خم شد:

ی شکست.

ی از هم گسی .

ی

ی

ی
من از صداها گذشتم.

ی را رها کردم.

ی کلی

کنار راه زمان دراز کشید .

ستاره ها در سردی رگ های ی

خاک تپید .

هوا موجی .

ی : ی

ی ی ی

ی .

آهنگ تاریک اندامت را شنید :

ی

ی .

بین تنهایی تو هستم،

ی یکی .

سکوتم را شنید ی:

یکم کن، تاریک تاریک، شب اندامت
ی : ی
راهی در تهی ی یکی:
ی ی ی
ی کابوس هم سفر شده ام.
ید، و اکنون از مرز تاریکی

ی
ی کم ژرفا گذشت.
ی وج ها ری
چهره ای ی : ی
"!" "!"
یر ها، قبر ها نفس می کشند.
" به خاک می ی
ی ی ی دهد: کتی ی !
ی کند.
گل های ی ییشکفد: ی هاست.
کنار مشتت ی خاک
در دور دست خودم، تنها، نشسته ام.
برگ ها روی ی

شبم مهتاب می
ی ی گل های ی
ی ی ک آیی ی ی
ی ی
من کجا لغزید
مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آیی
ی ی ی
ی ی ی ییش در بخار دره های :
ی ی ی ی
ی ی ی ی
دانه را در خاک آینه نهان سازی
ییشان های
دانه را در خاک ترد و بی یی ی کارند.
ی ی ی ی
ی سوزد اکنون دانه تاریک،
خاک آینه کنید از اشک گرم چشمتان سی
یان چشمه با سر پنجه های ی
ی ی ی
تار و پود خاک می ی

یشه ام از هوشی ی
من کجا، خاک فراموشی کجا.

سبزه زار رنگ ها

یی یی یز کرد:

اندهی

ی ی
ی ی
ی ی

ی ی
ی ی
سرگذشت من به لب ها ره نی
ی ی

ی یک

در نهفته ترین باغ ها ، دستم می ی
ینک ، شاخه نزدیک ! از سر انگشتم پروا مکن.

ی ی
ی ی
ی ی

یزش خود را به راهم فشاند.
پنهان تری

ی ی
یک !

ی ی
ی ی
یان شکستم
ی ی
ینک ، در خمی ی ی
یک!

ی ی
ید آفتاب از بوته ها.
یدمش در دشت های
ی ی

ی
 ی ی خوابم را شکافت ؟
 ی ی سهمناک
 آهنگی ی - یدم، به شکوه لب بستگی یک ری
 و از کنار زمان برخاستم.
 هنگام بزرگ

ی
 ید چمن ها خزنده ای ی
 یکرانی برکه را نوشید .
 ی ی بین کشید
 و کیوتری
 بهنه چشمانم ج
 ی ی یز، کو قطره وهم؟
 بال ها ، سایه پرواز را گم کرده اند.
 ی ی ی کشد.
 به طراوت خاک دست می کشم،
 ی ی ی ی
 نمناکی ی ی
 یک می
 ی ی دو کرانه را زمزمه ی کند.
 رمزها چون انار ترک خورده نیمه شکفته اند.
 ی ی
 ی ی یکران تو زنبوری ی

ی ی
 ر هوای ی ی ی چهره ها پژمرد.
 ی ی ی ی
 ی ی ی ی مسافر کهن را از پی ی
 ی ی و نهراسی یوان آن روزگاران ، نوشابه جادو سر کشید .
 ی ی ی چهره خود گم کنی .
 از روزن آن سوها بنگری ی ی
 ی دلهره پرپر کنی .
 ی ی ی ی
 ی ی ی ی یک ، نه به سمت مبهم دور.
 ی ی ی
 ید اشاره کنی .
 ی ی ی ی ی در برابر هیچ ، پس نماز مادر را نشکنی .
 ی ی ی ی ی در برابر هی
 ی ی ی ی و دعا کنی :
 ی ی ی ی ی
 یک ما شب بی ی ی ی ی
 کنار ما ری ی ی ی ی ی است، بر کنی .

ی هراس من خواهد رسی .
پیشوازش خواهم شتافت .
ی یک رنگی . ید بزرگ را در کف من خواهد نهاد .

یه ها

یر کهن سر زندگی ی
گردش ماهی ی
ماهی ی
نگاهت خاک شدنی ی
یه را بر تو افکندم تا بت من شوی .
یک تو می ی ی ی
کنار تو تنها تر شدم .
ین همه ای !
مرا راهی ی
یکرت زنجی ی
ی کنم .
ی دود ، و خاکستر تلاشم را می
ی گردش ماهی ی
ی

ی باغ ها سرا ی
وسوسه چمن ها بیهوده است .
ی
ی ی ی
ی غمناک است .
ی
در خواب بال و پرش تنها مانده است .
ی یوه ها را می
یرویم شاخه ها پی ی
ی
یم ، هوا را می شکند : ی

ی ی

به خاک افتادیم ، و چهره " " " " نهاد .
یکی محراب ، آکنده ماست .

از کودکی
یم ، که میان ما و گلبرگ ، گرداب شکفتن است .

، و ستاره همدردی از شب هستی
ی از درها خواهد گذشت ؟
یه ها خواهد نشست ؟
ین ، گل برتر را در سبد ما افکند .

ی در هیاهو

ی یشم ، و هیاهوی
تهی ی ترساند ، و خنجر برگ ها به روان فرو می
ی کو ، تا مرا از من برکنند ؟
پیش کور !

هستی ی ی موهوم!

یزه من ، مرمز بس تن را شکافت
و چه سود ، که ای

دلهره شی ی !

ی - ی پراهه های - ی شکتم .

ی کست ، در تهی ی ی ها بهم می ی
ی شکافت :

ی ی ی فکند .

ی یزه دار کهن - ی

ی ی - ی

ی ی

ی کهن - ی

ی ها تن می ی ی سبزشان ، گهواره روان را نوسان می دهی .

ی ی ی

از تارم فرود آمدم ، کنار برکه رسی
ی ی ماهی
ی ی ها داد .

ی ها چی
بینه رها شد:
یان برکه و آیی

در سفر آن سوها

یوان تهی
کنار بالش تو ، بی
یه فکن از پا در آمده است.
از شکاف اندیشه ، کو نسپی
ی که درون آیی
پیراهه زمزمه ای

ی همه سپماها

ی ، در کوچه ما آوازی
پرده ما ، در وحشت نوسان خشکی
ی همه لب ها !
یان ما و شب هستی
ی همه هشی !
یم ، که عطر فری به تالار نهفته ما نری
ی همه کودکی ها !
یم ، که شبنم اندوهی
غبار آلوده راهی
ی همه خستگان ! در کجا شهپر ما ، از سبکبالی پروانه نشان خواهد گرفت ؟
ستاره زهر از چاه افق بر آمد.
کنار نرده مهتابی ما ، کودکی بر پرتگاه وزش ها می
ی یا ، اشک ما در مر یگر مهتابی خواهد چکی
ی همه سپماها !

تهی
پاهی
هستی
« »
« »
ی

ی ی ی ی ی ی

ی یک خوابی .
- ی شکفی
- یک روزی ی
- ی
- ی
- یکی ، تنهایی.
- ی پی
- به تماشا چه کسی ی ، چه کسی ی ی
...
- ی ...
...
- ی ی
...

یک آمد، پیک آمد، مزده ز « »

ی ی های ی

ی

ی

در خاکی

ی

ی ی، و نه کوه، می ی :

ی ی

ی یچک شوق، آبش ده، سیرابش کن، آن کودک ترس، قصه بخوان، خوابش کن.
ین لاله هوش، از ساقه بچی .

ی، تنهاتر، تنهاتر.

بالاها، پستی‌ها یکسان بی . پیدا نه، پنهان بی .

ی هست.

ی هست. کس نی

ی ی:

ی پی

ی : کاهی بود، در آخور ما کردند. تنهایی: آبشخور ما کردند.

ی ی ی ی ی ی

ی

ی یی

- ها هر سو بگذر.
 یان هر افسانه که هست و نه چشمی
 ی شهر تونی، شهر تونی
 در کفها کاسه زی پی ها تلخی پی
 شهر تو در جای ی ی ها می شکفند.
 - کوچه فرو رفته به بی پی ی های پی ی هوپی.
 - شهر تونی، شهر تونی
 ی یماها در ی.
 شهر ترا نام دگر، خسته نه ی
 - ام، درها رهگذر باد عدم.
 ی بشکسته. ی «یک» ی ی ی
 - شهر تونی ی
 شهر تو گم تا نشود، پی

تنها باد

یه شدم، و صدا کردم:
 کو مرز پری ها، دی ها؟ کو اوج « »
 ی رفت، تنها بود، پر شد جام شگفت.
 : بر تو گوارا باد، تنهایی تنها باد!
 تم در کوه سحر « » ی ی « » ی ی
 : و هجومی
 : در هر گام، دنیای تنهاتر، زی
 !
 ی : ها می
 : ها می ی
 ی ی ز هراس.
 : ی ی پیدا شد، پهنه چه زی !
 « » آمد، پرده ز هم وا باید، درها هم:
 : پرها هم.

درآ، که کران را برچیدم، خاک زمان رفتم، آب « » ی
 « »
 یینه شکستم، تا سرشار تو من باشم و من. جامه نهادم.
 ی ی ی « » ی
 غوکی ی جست، اندوهش دادم، و نشست.
 در کشت گمان، هر سبزه لگد کردم. از هر پی ی
 ی ی « » ی
 پژواک تو می ی ید، چکه شدم، از بام صدا لغزی ی

یک هی ی ی
ی ی ی ی

ی

ی ها، همهه ی ی
ی ی ی ی
در باز و نگه کم.

ی ی ی ی
ی ی صنوبرها،
ی ی چپرها.
از بن هر برگی وهمی ی
و کلامی ی
ی ی ی

ی ی ی ی
ید هم آهنگی.

و شکستم، و دو ی

درها به طنی های تو وا کردم.
هر تکه نگاهم را جایی افکندم، پر کردم هستی
ی ی ی ی
ی ی یاد تو پنهان بود، برچی یدم به جهان.
یم درختان زدم آهنگ ز خود رویی
ی ی یکدست نی ی

و شکستم آوی ی ی
یدم تا هی ی یدم تا چهره مرگ، تا هسته هوش.

ی ی ی ی ی
یکی، تکه خورشیدی یدم، خوردم، و ز خود رفتم، و رها بودم.

ی ی

ی ی
طره چکد، هر قطره شود خورشیدی ی
باشد که به صد سوزن نور، شب ما را بکند روزن روزن.

ی ی ی ی ی
از مهرت لبخندی کن، بنشان بر لب ما،
باشد که سرودی ی ی ی

ما هسته پنهان تماشایی ی
ی ی کن، بفرست، که باراد بر سر ما
باشد که به شوری بشکافیم، باشد که بیالی ی ی ی

ی ی
از آتش هم رنگی ی، بر هم تاب، بر هم پی :

ی ی

اهل کاشانم .

تکه نانی دارم ، خرده هوشی
ی دارم ، بهتر از برگ درخت .
ی ، بهتر از آب روان .

پی که در ای یکی
ی بین شب بوها ، پای آن کاج
ی آگاهی ی

یک گل سرخ .
جانمازم چشمه ، مهرم نور .

من وضو با تپش پنجره ها می
پ

همه ذرات نمازم متبلور شده است .

ی ی
که اذانش را باد ، گفته باد سر گلدسته سرو .
ی « تکبیر » ی
ی " "

کعبه ام بر لب آب ،
کعبه ام زیر ی هاست .
کعبه ام مثل نسیه ی
ی رود شهر به شهر .

" "

اهل کاشانم .

ی ی
گاه گاهی ی ی
یق که در آن زندانی
دل تنهایی
ی ی ی
ی ی
ی ی
ی ی ماهی ی

اهل کاشانم .

یاهی در هند ، به سفالی ی از خاک " یلک " .

ی فاحشه در شهر بخارا برسد .

پدرم پشت دو بار آمدن چلچله ها ، پشت دو برف ،
بیدن در مهتابی
پدرم پشت زمان ها مرده است .

ی
ی
ی ، خواهرم زی
ی مرد ، پاسبان ها همه شاعر بودند .
ی خواهی
ی : ی

ی ی کرد .
تار هم می ساخت ، تار هم می
ی هم داشت .

ی ی
ی ی

ی ی
یوه ء کال خدا را آن روز ، می ی

ی ی
ی ی
ی ترکی ی داشت ، دست فواره ء خواهش می
ی ی ی
گاه تنهایی
ی

فکر ، بازی ی کرد .
ی ی ی
یک بارش عی یک چنار پر سار .
ی از نور و عروسک بود ،
یک بغل آزادی
ی

ی
ی ، دور شد کم کم در کوچه سنجاکک ها .
بار خود را بستم ، رفتم از شهر خیالات سبک بی
دلَم از غربت سنجاکک پر .

من به مهمانی ی :

ی
رفتم از پله ء مذهب بالا .
تا ته کوچه ء شک ،
تا هوای خنک استغنا ،

یدار کسی

تا سکوت خواهش ،
ی پر تنهایی .

یزهایی ی ی ی :
کودکی ی ی کرد .
ی ی یدم که در آن ، روشنی ی
ی که از آن ، عشق می رفت به بام ملکوت .
ی یدم ، نور در هاون می کوفت .
ظهر در سفره ء آنان نان بود، سبزی ی شبنم بود، کاسهء داغ محب
پی ی ی رفت آواز چکاوک می
ی که به یک پوسته ء خربزه می

ی یدم ، بادبادک می
ی ی ی فهمی
ی ی " ی ی

ی یدم هنگام خطاب ، به گل سوسن می " "

من کتابی یدم ، واژه هایش همه از جنس بلور .
کاغذی یدم ، از جنس بهار.

ی ی
ی

ین فقهی یید ، کوزه ای ی ی

ی ی " "

ی ی " ی
ی ی " تننا ها یا هو "

ی ی پی ی

ی ی ی

ی یدم ، که سی ی (ی ی ی)

ی ی ی ی

و هواپی پی ، که در آن اوج هزاران پایی

خاک از شی

کاکل پوپک ،

خال های

عکس غوکی

و عبور مگس از کوچه ء تنهایی .

خواهش روشن یک گنجشک ، وقتی ی ی ی ی ی ی

و هم آغوشی یی عروسک با صبح .

پله هایی که به گلخانه ء شهوت می
پله هایی که به سردابه ء الکل می
پله هایی که به قانون فساد گل سرخ
و به ادراک ری یی
پله هایی که به بام اشراق ،
پله هایی که به سکوی یی یی

استکان ها را در خاطره ء شط می

شهر پیی :

یش هندسی پیمان ، آهن ، سنگ .
یی کفتر صدها ا

یی گل های یی کرد حراج .

یی یی یی یی یی یی

ی کودکی هسته ء زردآلو را ، روی یی یی کرد .
یی یی یی یی یی

یی یی یی یی یی

یک گاری

یی یی یی

یی یی

یی یی یی

یی یی یی

کلمه پیی

پیدا بود ، عکس اشپی

یه گاه خنک یاخته ها در تف خون .

شرق اندوه نهاد بشری .

یی در کوچه ء زن .

یی تنهایی در کوچه ء فصل .

یک بادبزن پیی

بیچک ایی

فوران گل حسرت از خاک
یزش تاک جوان از دی

ی
گذر حادثه از پشت کلام

یک روزنه با خواهش نور
یک پله با پای

جنگ تنهایی یک آواز
ی بی ی ها با خالی یک زنبی

ی " ها با ساقه ء ناز
ی و فصاحت با هم
ی مهر

حمله ء کاشی

حمله ء دسته سنجاقک ، به صف کارگر " لوله کشی "
حمله ء هنگ سپ
حمله ء واژه به فک شاعر

یک قرن به دست یک شعر
یک باغ به دست یک سار
یک کوچه به دست دو سلام
یک شهر به دست سه چهار اسب سواری
یک عید به دست دو عروسک ، یک توپ

یک جفجغه روی تشک بعد از ظهر
یک قصه سر کوچه ء خواب
یک غصه به دستور سرود
قتل مهتاب به فرمان نئ
یک بی
یک شاعر افسرده به دست گل ی

همه روی

نظم در کوچه ء ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

روح من در جهت تازه ء اشیه ی
روح من کم سال است .

روح من گاهی ی ی
پیکار است :

قطره های باران را ، درز آجرها را ، می
روح من گاهی یک سنگ سر راه حقیر

یدم دو صنوبر را با هم دشمن .

ی ی ی ی
ی ی بخشد ، نارون شاخه ء خود را به کلاغ
هر کجا برگی هست ، شور من می شکفت .
ی ی

ی
یک گلدان ، می دهم گوش به موسی ی ی

یک میکده در مرز کسالت هستم .
یک ساختمان لب دریا نگرانم به کشش های ی

تا بخواهی ی ، تا بخواهی بیوند ، تا بخواهی تکتی .

ی ی
ی ی یک بوته ء بابونه .
یک آبی یک بستگی پاک قناعت دارم .

ی خندم اگر بادکنک می ترک
ی ی ، ماه را نصف کند .

ی ی
رنگ های شکم هوبره را ، اثر پای بز کوهی .

ی ی ی ی
سار کی ی ی ، کبک کی ی خواند ، باز کی ی ی

مرگ در ساقه ء خواهش
تمشک لذت ، زیر دندان هم آغوشی .

ی ی ی ی
ی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی

ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی

ی ی ی ی
یکی ی

یک قدمی

ی
یک دهکده را وزن کنی
ی لانه لکلک را ادراک کنی
ی
یقه را باز کنی
و دهان را بگشایی
ییم که شب چی ی
ییم که شب تاب ندارد خبر از بی

ی
ی این همه سرخ ، این همه سبز

صبح ها نان و پنیرک بخوری
و بکاریم نهالی سر هر پیچ کلام
ی بیان دو هجا تخم سکوت
ییم کتابی که در آن باد نمی ی
و کتابی که در آن پوست شبنم تر نی
و کتابی که در آن یاخته ها بی
و نخواهی
و نخواهی
ییم اگر کرم نبود ، زندگی ی ی کم داشت

ی ی ی ی

ی
ییم که پی ی ی ی یها

ییم کجایی

ی بو کنی

ییم که فواره ء اقبال کجاست

ی
ییم پدرهای پدرها چه نسی ی
ی ی

ی

ی ی

ی همه فرره ها خاک نشسته است

ی
پشت سر خاطره ء موج به ساحل صدف سرد سکون می ی

ی ی

کار ما نی

ی " ی "

کار ما شای ی

که در "

ی

یک برگ ب ی

صبح ها وقتی

ی

ی

هیجان ها را پرواز دهی

ی ادراک فضا، رنگ، صدا، پنجره گل نم بزنی

ی بیان دو هجای " هستی "

ی بکنی

ی

ی

ی

ی ی

ی

یاه و حشره باز کنی

ی

کار ما شای ی

که می ی

ی

ی

ی

که ای
یده خواهد شد.»

ی ی
ی های ی!
یات نشئه تنهایی
ی ی

ی ی
- ی ی ییر عاشقانه اشکال
و عشق، تنها عشق
ی یک سی ی کند مانوس.
و عشق، تنها عشق
ی ها برد،
مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.
ی
- ی خالص اکسی ی دهد ای

ی ی

- چرا گرفته دلت، مثل آنکه تنهایی.
- چقدر هم تنها!
- ی کنم
دچار آن رگ پنهان رنگها هستی.
ی ی

- و فکر کن که چه تنهاست
اگر که ماهی کوچک دچار آبی ی ی پیکران باشد
- چه فکر نازک غمناکی!

ی ی
ی ی
- یاهان که عاشق نورد
ی شانه آنهاست.

- نه، وصل ممکن نی
همی ی هست.

ی ی
ی ی
همی ی هست.

ی
حرام خواهد شد.

ی اهتراز خلوت اشپ

ی هاست.
ی هایی که
- غرق ابهامند.

ی هایی که مثل نقره تمپ
پ یک هی ی شوند کدر.
همیشه عاشق تنهاست.

پ ها
پ ها می
پ ها روی ی
پ ها بهترین کتاب جهان را.
ی
ی
که چی ماهی هرگز.
هزار و یک گره رودخانه را نگشود.
پ ها، با زورق قدی ی
ی های هدای
ی ی ی
- هوای

ی دهد از کوچه های حکای
پ
ی!

پ
ی
یان داشت در سکوت دو مرد.

«اتاق خلوت پاکی
ی فکر چه ابعاد ساده ی !

پ
«
کنار پنجره رفت
ی ی ی

پ
: «هنوز در سفرم.
ی کنم
ی های جهان قای ی
- ی - هزارها سال است
یانوردهای کهن را
ی های
پ ی

مرا سفر به کجا می
کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند.
و بند کفش به انگشت‌های
گشوده خواهد شد؟
کجاست جای ییدن، و پهن کردن یک فرش
ی ی

ی یک طرف زیر ی

و در کدام بهار
درنگ خواهی کرد.
و سطح روح پر از برگ سبز خواهد شد؟

ی یک سایه ی
همی .

کجاست سمت حی
من از کدام طرف می
و گوش کن، که همی
همیشه پنجره خواب را بهم می
یز در هدرست فکر کن
کجاست هسته پنهان ای
یز پلک ترا می
ی ی

عبور چلچله از حجم وقت کم می‌کرد.
ی‌ها ی
ها به سرآغاز هوش بر می
یقہ که از آن ارتفاع تابستان
ی‌کردی « »

که خواب سبز ترا سارها درو کردند؟

یک سار روی ی یک سرو
کتاب فصل ورق خورد
ی ی
ی یک دقی « »

ی‌کردی:
یان گاو و چمن ذهن باد در جری

ی ی

ی کردی
پی یان شبدرها
کرد.

ین، همی
همی ی، انگار هوشی ی
ی ی
ی ی
های

پی
کنار حادثه سر می کنشی
« ی » یادت هست،
ی

که وقت از پس منشور دی ی
تکان قایق، ذهن ترا تکانی :
ی ی
همی ی

ید کرد
که پاک پاک شود صورت طلایی

کجاست سنگ رنوس؟
یک درخت می ی
که روی های
: « ی ی ی »

شراب را بدهی
ید کرد:
یک حماسه می ی

تمام قصه سهراب و نوشدارو را

ی
ی ی
ی ی

و در که
من از هجوم حقیقت به خاک افتادم.

در آن سفر که لب رودخانه « ی »
« ی »

ی های ی
ی ی « ی »
یادم هست
ی که به بیلاق ذهن وارد شد:
یع باش، و تنها، و سر به زیر

ی ی
کجاست سایه

ی هنوز قدم گیج انشعاب بهار است.
ی ی

یهوشی
ین کشاکش رنگین، کسی ی
که سنگ عزلت من در کدام نقطه فصل است.
هنوز جنگل، ابعاد بی ی
هنوز برگ، سوار حرف اول باد است.
هنوز انسان چپ ی ی
ی یک مجادله جاری ی

ین بال کبوتر، حضور مبهم رفتار آدمی

ی همه می ی
و من مخاطب تنهای بادهای جهانم.
و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را
ی

و من مفسر گنجشک‌های

ی ی ی
کنار جاده « ی »
ی « ها »

که من

ی
یت خاک فلسطی
یه خود را به من خطاب کنی
ین مسافر تنها، که از سی « ی ی »
« تکلی »
ی مکالمه، یک روز، محو خواهد شد
و شاهراه هوا را

شکوه شاه پرک‌های
ید خواهد کرد.

ی ی عرها که سرودند!

ی هنوز کسی ی
ی هنوز سواری است پشت باره شهر.
که وزن خواب خوش فتح قادیسی
به دوش پلک
هنوز شیپه ء اسبان بی شکپی ها

ی
هنوز تاجر ی ی، کنار » ی
ی امتعه هند می هوش.
و در کرانه «هامون» هنوز می ی:

ی
- هزار سال گذشت.
ی ی ی کردنی
و عکس پیکر دوشی ی

ی ی « »

و عکس »

ی کردم:

ی ی هی اکسی ی ی ی

ی

ی
ی های
یا و ظلمت اداریک را چراغان کن
که یک اشاره بس است:

ی ی
» «

ی های » «

یک سرو را نشان دادند.

ی
کنار » « نشستم، و گرم زمزمه کردم.

ید کرد

و هم نورد آف‌های ی

یک حرف خی ی

ید کرد
 یک شاخه توت بای
 من از کنار تغزل عبور می‌کردم
 و موسم برکت بود
 ی ی
 ی ی
 کنار پنجره آمد نگاه کرد به فصل،
 ی ی
 ی ی
 ی ی

ها بودم.
 ی های پاهی ییب را به تن ذهن
 ی کردم:
 ی کردی ی
 یه هستی
 ی کردی ی
 ی ی ی
 ی
 یه غفلت، حضور هستی

ی ی ی ها بودی
 که چشم زن به من افتاد:
 ی ی : یال کردم باد
 ی کند از روی های ی ی
 ی ی ی

– کجاست جشن خطوط؟
 – نگاه کن به تموج، به انتشار تن من.
 من از کدام طرف می
 –
 پر از سطوح عطش کن.
 – کجا حیات به اندازه شکستن یک طرف
 یق خواهد شد
 یرک را
 حرارت دهن اسب ذوب خواهد کرد؟
 – و در تراکم زی ی ها، یک روز،
 ی ی یک خوشه را به گوش شنید ی
 – و در کدام زمی
 که روی هی ی
 ی یک سی

- های ی
- کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد
یک پرنده به مرگ؟
- و در مکالمه جسم‌ها مسی
!
- کدام راه مرا می

ید کرد.

- ی ی ی
- ی بادهای همواره!
- مرا به وسعت تشکی ها ببری .
- را به کودکی ها برسائی .
- و کفش‌های مرا تا تکامل تن انگور
پراز تحرک زی پی خضوع کنی .
- ی های مرا تا کبوتران مکرر
ی یزه اوج دهی .
- و اتفاق وجود مرا کنار درخت
بدل کنی یک ارتباط گمشده پاک.
و در تنفس تنهایی
- ی های شعور مرا بهم بزنی .
- روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز
ی ی
- «هی» ی
- به من نشان بدهی.»

ی
ی

ی
ها می ی

ی ی : ی ی
ی ی ی ی

زن همسای

« » ی خوانم ، گاهی ی

ی ی ی ی ی

ی یکدست

سارها آمده

ها پی

ی ی کنم دانه ، به دل می ی :

ی های

ی : اشک می ی

ی

رعنا هم.

آب را گل نکنی :

در فرودست انگار، گفتی ی

یا که در بی ی ی ی ی

ی ، کوزه ی ی

آب را گل نکنی :

ی ی ی ی ی ی ی

ی ی ، نان خشکی

ی پی

آب را گل نکنی :

ی ی

ی !
ی !

ی ی !

! هاشان جوشان ، گاوهاشان شی

، یدم دهشان

ی ی چپرهاشان جا پای

ماهتاب آنجا ، می کند روشن پهنای کلام .

ی ی ها کوتاه است .

ی دانند ، که شقایق
ی ی ی
ی شکفت ، اهل ده با خبرند .
چه دهی ی !
کوچه باغش پر موسی ی !
ی فهمند .
گل نکردنش ، ما نی
آب را گل نکنی .

هایی !
کوه‌هایی !
ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی

ی‌ها
غفلت پاکی بود ، که صدای ی

ی ی ی ی
چه کسی
ی ی

ی ی
ی ی
ی خاک

ی
ی ها را کندم ، و نشستم ، پاهای در آب :
»

و چه اندازه تنم هوشی !
نکند اندوهی ، سر رسد از پس کوه .
چه کسی

هی ی ی در کرد .
ظهر تابستان است .

ی ها می‌دانند ، که چه تا ی
ی های ی لک ،
ی روشن و پاک ،

کودکان احساس ! ی ی ی ی

ی ی ی ی
مهربانی هست ، سبب هست ، ایمان هست .

ی

یق هست زندگی ید کرد .
ی ی یک بی
ی تا بم ، که دلم می خواهد
بدوم تا ته دشت ، بروم تا سر کوه .
دورها آوایی است ، که مرا می .»

ی ی

اهل آبادی
ی ین مهتابی
باغ همسای

یار، به لب کوز ی

غوک ها می
مرغ حق هم گاهی .

کوه نزدیک من است : پشت افراها ، سنجدها .

سنگ ها پی یست ، گلچه ها پی ی
یه های از دور ، مثل تنهایی ی

دب اکبر آن است :

ی ی

ی از بزها بردارم ، ی

ی از جاروها ، سایه هاشان در آب .

ید من باشد ، هر چه پروانه که می

یاد من باشد کاری نکنم ، که به قانون زمی

ی ، حوله ام را هم با چوبه بشوی

یاد من باشد تنها هستم .

ی سر تنهایی

پیغام ماهی ها

ی ، عکس تنهایی ی

ماهی ی

« هی ی ی .»

پشت هی بی
پشت هیچستان رگ های هوا ، پر قاصد هایی
که خبر می ی خاک
ی شن ها هم ، نقش های ی ی است که صبح

پشت هیچستان ، چتر خواهش باز است :
ی ی ی ی
ینجا تنهاست ی ی ی ی
ین تنهایی ی ی ی ی

ی ی ی
نرم و آهسته بی بید ، مبادا که ترک بر دارد
ی ی نازک تنهایی ی ی ی ی

باها

ی ی خواهم ساخت ،
خواهم انداخت به آب .
دور خواهم شد از این خاک غ ی
که در آن هیچکسی یست که در بی
قهرمانان را بیدار کند .

یق از تور تهی ی ی
همچنان خواهم راند .
ی ها دل خواهم بست
نه به آن تابش تنهایی ماهی ی ی
یسوهاشان ی ی

همچنان خواهم راند .
همچنان خواهم خواز :
»
مرد آن شهر اساطی
زن آن شهر به سرشاری یک خوش
هی ی ی ی ی ها را تکرار نکرد .
ی ی ی ی ی ی ی ی

نوبت پنجره هاست . «

همچنان خواهم خواند .
همچنان خواهم راند .

یاها شهری
که در آن پنجره ها رو به تجلی
بام ها جای کبوترهایی است ، که به فوار هوش بشری ی
دست هر کودک ده سال شهر ، شاخ ی
مردم شهر به یک چی ی
که به یک شعله ، به یک خواب لطیف ی
خاک ، مو ی ی ی
ی ی ی ی

یاها شهری
که در آن وسعت خورشید

یاها شهری !
ی ی ی

یه راهی
چشم های ی
بین هامان ی

ی ی ی
از کلام سبزه زاران گوش ها سرشار ،
کوله بار از انعکاس شهر های ی
ی ی ی

یر دندان های ی
ی پوش ما که از جنس نبوت بود ما را با نسی ی ی کند ی
چوبدست ما به دوش خود بهار جاودان می
هر یک از ما آسمانی داشت در هر انحنای فکر ی
هر تکان دست ما با جنبش یک بال مجذوب سحر می
یب های ی یک جیک صبح های کودکی ی ی

از کنار قریه های ی
ی یکران می
ی ی خود بخود سرها همه خم شد :
ی صورت های ی ی ی
ی ی

ی ی

بیدان ، صبحگاهی
 یوه ها آواز می
 یوه ها در آفتاب آواز می
 در طبق ها ، زندگی ی کمال پوستها خواب سطوح جاودان می ی
 اضطراب باغ ها در یه ء هر می
 گاه مجهولی یان تابش به ها شنا می کرد
 هر اناری ی ی ی
 ینش هم شهر ی
 یط رونق نارنج ها خط مماسی

ی :

- یوه های ی نهایت را کجا می ی ی
- یک من انار خوب ی
- امتحان کردم اناری
- انبساطش از کنار ای
- به چه شد ، آخر خوراک ظهر ...
- ...

ظهر از آینه ها تصویر ی ی

شب تنهایی

گوش کن ، دورترین مرغ جهان می
 یکدست ، و باز ی
 ی ها ی
 ی ی

پلکان جلوی

گوش کن ، جاده صدا می زند از دور قدم های
 یکی ی
 پلک ها را بتکان ، کفش به پا کن ، و بی ی
 ی ی ، که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد ی
 ی کلوخی ی
 یک قطعه ء آواز به خود جذب کند ی
 یی است در آنجا که ترا خواهد گفت :
 بهتری ی ییدن به نگاهی است که از حادثه ء عشق تر است ی

و به آغاز کلام
و به پرواز کبوتر از ذهن
ی

حرف های یک تکه چمن روشن بود .

ی
که اگر در بگشایی

یش کوهستان نی
همچنانی که فلز ، زی ی پست به اندام کلنگ .
در کف دست زمین گوهر نا پی پی
که رسولان همه از تابش آن خپ
ی گوهر باشی .
لحظه ها را به چراگاه رسالت ببری .

ی یک بشارت دادم
یکی ی
بین سخن های

هر که در حافظه ء چوب بی ی
ی خواهد ماند .
هر که با مرغ هوا دوست شود
بین خواب جهان خواهد بود .
آنکه نور از سر انگشت زمان بر چپ
ی ید گره پنجره ها را با آه .

ی ی ی ی
ی چشم را باز کنی ی ی بهتر از ای ی خواهی
ی یدم که بهم می
!

سر هر کوه رسولی ی
ابر انکار به دوش آوردند.
باد را نازل کردی
تا کلاه از سرشان بردارد .
خانه هاشان پر داوودی

ی
یم به سر شاخه ء هوش .
بیشان را پر عادت کردی .

ی بینه ها آشفتی .

پره‌ای

ی بینه همه نی

ی شنا کردن کاغذ در باد

و طلوع سر غوک از افق درک حی

ی در هوایی که نه افزای یک ساقه طنی ی

ی بینه ه هذی ی

ی بد بکنم
من که در لخت تری ی چه چه سال

بهر است که برخ ی

ی تنهایی ی بکشم .

از هجوم روشنایی ی بیشه های در تکان می

ی ساعت نه ابر آمد ، نرده ها تر شد .
لحظه های کوچک من زیر لادن ها نهان بودند .
یک عروسک پشت باران بود .

ابر ها رفتند .
یک هوای یک گنجشک ، یک پرواز .
دشمنان من کجا هستند ؟
فکر می کردم :
ی ها شقاوت آب خواهد شد .

ی :

لحظه های کوچک من خواب های ی ی
من کتابم را گشودم زی ی

ی نان از آفتاب سفره تا ادراک جسم گل سفر می کرد .
مرتع ادراک خرم بود .

دست من در رنگ های ی
ی ی کندم .
شهر در آبی ی
دوستان من کجا هستند ؟
روزهاشان پرتقالی !

پیشه تا بخواهی

ی ی
ی کاهش مقی ی
لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند .
ی چشم های ییزهایی ی کرد :
یک فضای باز ، شن های ی ی ...

ی

ی ی ی بد ، مگر در نهر تنهایی ی ی
لباس لحظه ها پاک است .
یان آفتاب هشتم دی
ین برف ، نخ های تماشا ، چکه های
ی آجرهاست ، روی
ی خواهی
بخار فصل گرد واژه های
دهان گلخانه ء فکر است .

سفر هایی ترا در کوچه هاشان خواب می ی
یه های ی بهم تبریک می ی

ی
که لادن اتفاقی ی
ی دانند در چشمان دم جنبانک امروز برق آب های ی
ی
که در گل های نا ممکن هوا سرد است ؟

ی

پشت کاجستان برف .
یک دسته کلاغ .
ی ی

ی

کفش هایم کو ،
چه کسی : سهراب ؟
آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ .

و منوچهر و پروانه ، و شاید همه ء مردم شهر .
ی یک مرثی ی یه ها می
ی ی خنک از حاشی
ی هجرت می ی :
چله هاست .

صبح خواهد شد
بن کاسه ء آب
آسمان هجرت خواهد کرد .

من که از بازتری
یه صحبت کردم
هی کسی ی یک باغچه مجذوب نشد .
هیچکی ی یک مزرعه جدی
یک ابر دلم می ی
ی ی ی ی
- دختر بالغ همسای -
ی کمی ی ی
ی

یزهایی هم هست ، لحظه هایی
) ی ی
ی فضا بود که در چشمانش

ی از شبها
ی ی

(

ی ی
که به اندازه ء پیراهن تنهایی
ی
که درختان حماسی ی

ی واژه که همواره مرا می
یک نفر باز صدا زد : سهراب !
کفش هایم کو؟

به باغ هم سفران

صدا کن مرا .

ی
ی
که در انتهای

ی
در متن ادراک یک کوچه تنهاترم .
یم چه اندازه تنهایی
و تنهایی

کسی ی
یدار قسمت کنی .
هم از حالت سنگ چپ ی بفهمی
یزها را ببی ی
ین ، عقربک های

ی
یک واژه در سطر خاموشی
یا ذوب کن در کف دست من جرم نورانی

مرا گرم کن
(یک بار هم در بیابان کاشان هوا ابر شد
ی
یک سنگ ،
یق مرا گرم کرد.)

ین کوچه هایی که تاریک هستند
من از حاصل ضرب کبری ی ی
یا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سی
مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی ی
مرا خواب کن زی یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات .
اگر کاشف معدن صبح آمد ، صدا کن مرا .
ی ی از پشت انگشت های ی دار خواهم شد.

حکایت کن از بمب هایی که من خواب بودم ، و

و بارها دیر
که با چقدر سبب
ی یک خوشه و بشارت رفت.
ی
که روبروی وضوح کبوتران بنشین
و رفت تا لب هی
و پشت حوصله و نورها دراز کشی
و هیچ فکر نکرد
که ما می ی ی تلفظ درها
ی یک سی
چقدر تنها ماندی .

همی

دور شدند از مدار حافظه کاج .
یکی ی
ی
ی
ی
یر همی های ی
کودکی
ین همی های ی
حرف بز ، خواهر تکامل خوشترنگ !
خون مرا پر کن از ملایمت هوش .
ی ی
فاش کن .
ی ی های
ی
ی تکلم بدوی!

صاف کن .
در همه و ماسه های شور کسالت

ی ی ین پلک را
ی های ی تموج ادارک
یهن کن .



یک سفر

پهن

ی ی

ادراک منور:

یک

ی هم ی

یر سکوت

ی کرد.

یدم که درخت، هست.

ی درخت هست

یداست که بای

ی

ی

ی

کرد.

ی ی !

اکنون هبوط رنگ

یان دو پلک را

یه هایی ی

بدرقه کردند.

کم کم، در ارتفاع خپ

ی

وارد ترکیب سنگ ها می

ی در ضخامت خنک باد

یک دوست را

ی کرد.

تجربه های کبوترانه روان بود.

ی که ای

قوس قزح در دهان حوصلا

از آب ها به بعد

ی که

ی یکرد،

ی ی یک مرتع
با فلسفه های
در سمت پرنده فکر می کرد.

ی
مفهوم درشت شط
در قعر کلام او تلاطم داشت.

ی ی
یک طلوع ترس، بی
ی

اما گاهی
ی

ی ی ی

ی
خاکی ی

انگشت تکامل
در هندس
تنها می

هم سطر، هم سپی

گنجشک محض

ی

ی ی ی

ی

ی :

یک سی

در فرصت مشبک زنبی

ی

ی پلک می

تکرار لاجورد

با حسرت کلام می

ی کاغذ!

ی

بیت مرکب مشتاق می

در ذهن حال، جاذب شکل

ی

ید کتاب را بست.

ی

گل را نگاه کرد،

ابهام را شنید.

ی

ی خاک فنا رفت.

ی

ی

یک انبساط

یی ی و کشف.

ی

ی ی !

ی کن

تا پر هوش من از حسادت بسوزد.

ی ی !

یشه های تو از مهلت نور

ی

ی - یین حجم غمناک -

ی

ی ی

ی کمی
با تکان لطیف
یک اشکال از بال های

یک خط مغلق

ی

و همه انحنای ی
شکل آن کاسه مس
هم سفر بود با من
بین های ی
ی های ی

ی نگاه تحرک!
حجم انگشت تکرار
روزن التهاب مرا بست:

ی ی ی

ی ی ی ی
ی که انسان از اقوام یک شاخه بود.
ی که در سایه برگ ادراک
ی پلک بشارت
ی ی ی از هوش می
ی ی

ی ی ی ی
ی که با یک پرش از سر شاخه تا خاک
ی
ی ی ی!

بانگ پاهای

ی ی

ی ی ی
ی ی ی
ی ی ی

یک نقطه در صفحه ارتجال حی ی.

ی

فک من از غرور تکلم ترک خورد .

من که تا زانو
در خلوص سکوت نیاتی
ی اشکال شستم .

کفش های « »

ی که بالای ی
هجرت سنگ را از جوار کف پای ی
یدم که از موسم دست های
ذات هر شاخه پرهی ی کرد .

ی ی !

ی یک خواب سنگی
یک پرنده که از انس ظلم ی

ی یگ الهام در زیر یم صدا کرد .

ی یان عناصر شنا کرد .

ی ...

ی ی

ی روزها عروسک

ی ی که در نور ادراک

یک خواب رعنا نشسته

ی پلک تماشا

ی واژه های

چشم های

ی ی

یک تکه تعطیل عهد دبستان سپید

سال ها ای

ی

ی ی ی بینه ها می

صبح ها مادر من برای

یک سبد آب می

ی دهان تماشا

ی کال الهام می

ی ی

ی

ی

فکر من از شکاف تجرد به او دست می

ی هوش من پشت

ی ی

ی

پشت شمشادها کاغذ جمعه را

انس اندازه ها پاره می کرد

ی

یک شاخ تهرندی

ی شبیه ها سای ی ی

ی یه هجومی ی

ی ترس های

یک امتداد

ی در کنار «تکالی»

(بیت کجا تازه تر بود ؟

من که مجذوب یک حجم بی

ی

یوه های فروزان الهام را دی

در نزول زبان خوشه های تکلم صدا دارتر بود

ی

ی ها

ی ی

ی ی

ی شبنم ابتکار حی

ی خاشاک

ی (

یک نفر بای یین حضور شکی

ی با سفرهای ی ی ی ی

یک نفر بای یین حجم کم را بفهمد ،

ی تپش های ی کند ،

ی

ی

ی ی

ی یک نفر ی ی

ی یک نفر باید از پشت درهای ی ی

گوش کن ، یک نفر می
کودکی ی ی ی پلک حوادث :

یک عبور

آسمان پر شد از خال پروانه های
عکس گنجشک افتاد در آب های
ی ی ی
یل سبز کرامت ی

کودک آمد
یب های
(ی بهار جسارت !
ی کاج های
پاک شد.)
کودک از پشت الفاظ
تا علف های ی ی
رفت تا ماهیان همی
ی ی
خون کودک پر از فلس تنهایی ی

ی ی
ی علف ها فنا شد
(ی)

(ی ی ی
یک جیک پرپرور گنجشک های ی ی
ی ی فکر او ری
ی ی که از پای شمشادها تا تخم
جهل مطلوب تن را به همراه می
کودک از سهم شاداب خود دور می
ی ی

از سر شاخه های هلو روی پراهنش ری
ی ی
یگ های فراغت هنوز
ی

ی ی ی موهبت ها
شکل پرپرچه ها محو می

کودک از باطن حزن پرسید :

تا غروب عروسک چه اندازه راه است ؟

هجرت برگی از شاخه ، او را تکان داد .
پشت گل های ی
صورتش کوچ می کرد .

(صبحگاهی در آن روزهای

کوچ بازیچه ها را

یر شمشادهای ی ی

مشتتم از کاهش حجم انگور پر شد .

ی ی آب در حوض های ی ی

فکر های مرا تا ملامت کشانید .

بعدها ، در تب حصبه دستم به ابعاد پنهان گل ها رسید .

ی

ی شن های ی

ی

ی یک کلاغ بهاره ،

ی ی

با طلوع تر سطل از پشت ابهام یک چاه .)

کودک آمد میان هیاهوی

(ی بهشت پری ی پاک پی !

ی رخت آن روزها ی .)

کودک از پله های

ی ی

وزن لبخند ادراک کم شد .

تنهای

کاج های ی ی

زاغ های ی ی

ی

بین ها ، تماشا ، مجرد .

کوچه باغ فرا رفته تا هی .

بین به گنجشک .

ی

خاک خشنود .

چشم تا کار می کند

هوش پایی

ی پی
با نگاهی
ی پر از لکت سبز یک باغ ،
چشم های پی پی مشبک ،
پلک های
مثل انگشت های پی
پی پی یید های
یک مشت خاکستر محرمانه
ی ادراک پاشی ی
فکر
آهسته بود .

ی که روی درخت حکا

در کجا های بیزهایی که خواهند آمد
یک دهان مشجر
از سفرهای
رف خواهد زد ؟



مثل اندوه تفهید ی

یه بارز خاک بود .
کاج نزدیک
مثل انبوه فهم

ی پی
کوفی خشک تیغال ها خوانده می
ین های یک
ی تشکیل ادراک می

ی هوش را روی
ی کرد .

ی ی ی
ی

هی ی ی
من کنار زهاب
فکر می کردم :



! ی
ینجا همی

ظهر بود .
ی
ی
ی کرد ،
حرف های ی ی ی
آب مثل نگاهی به ابعاد ادراک .
لکلک
یک اتفاق سفی
بر لب برکه بود .

ی ی ی
ی
طعم پاک اشارات
ی ذوق نمک زار از ی ی

تا کجای کویر
یک خواب شی ی

ی ی
مکت زی
یم علف های !

هی
یه خواهد زد ؟
کی

در کلام فضا کشف خواهد شد ؟

ی ی
ی ی !
ی ی

تا انتها حضور

یک خواب عجیب
رو به سمت کلمات
باز خواهد شد .
پی ی خواهد گفت .
یب خواهد افتاد ،
ی ی خواهد غلتید
یب شب خواهد رفت .
یک وهم فرو خواهد ری .
هوش محزون نباتی را خواهد دید .
پیچکی ی خدا خواهد پی ی .
راز ، سر خواهد رفت .
ی زهد زمان خواهد پوسی .

برق خواهد زد ،
ینه خواهد فهمید .

ی
وزش دوست تکان خواهد داد ،
بهت پرپر خواهد شد .

یک حشره
قسمت خرم تنهایی
تجربه خواهد کرد .

صبح خواهد شد .